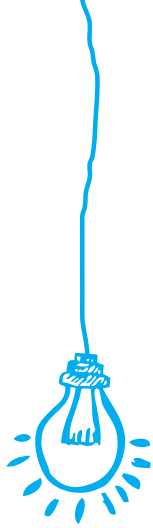

اوّل هر کار

بسم الله الرحمن الرحیم

سرشناســه : رســولیان بروجنی،
بنفشــه، ۱۳۵۲- / عنوان و نام پدیدآور: یک مدرسه
خیلی خفن/ نویســنده بنفشه رسولیان؛تصویرگر نگین نقیه.
/ مشــخصات نشر: اصفهان: انتشارات قبســات، ۱۳۹۷. / مشخصات
ظاهری: ۱۰۰ص.: ممصور (بخشــی رنگی). ۱۴/۵×۲۱/۵ س م. / فروســت
: ماجراهای من و بقیه؛ ۲. / شــابک: ۳-۴۰-۸۴۴۱-۶۰۰-۹۷۸ / وضعیت فهرســت
نویســی: فیپا / موضوع: داستان‌های کوتاه فارســی -- قرن ۱۴ / موضوع: Short
stories, Persian -- ۲۰th century / شناســه افزوده: نقیه، نگین، تصویرگر / رده
بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۸ی۹۳س / PIR۸۳۴۵ / رده بندی دیویی: ۸فا۳/۶۲[ج] / شــماره
کتابشناسی ملی: ۵۴۶۶۹۵۳ /

یه مدرسهٔ خیلی خَفن (ماجراهای من و بقیه «۲»)

نویسنده: بنفشه رسولیان
تصویرگر: نگین نقیه
ویراستار: زینب عطایی
مدیر هنری: حامد مغروری
طراح جلد و صفحه‌آرا: زینب ربانی‌خواه
مدیر تولید: سید احمد حسینی بهارانچی

ناشر: قبسات
چاپ: اول، ۱۳۹۷
شمارگان: ۲۰۰۰ جلد
قیمت: ۱۲۵۰۰ تومان

تارنمــا: www.mehrestan.ir رایانامه: mehr@mehrestan.ir
نشانی: اصفهان، خیابان مســجد سید، خیابان آیت الله زاهد، کوچه ۱۵،
پــلاک ۳۹، کــد پســتی: ۸۱۳۶۹۵۵۱۳۷ ســامانه: ۳۰۰۰۷۹۶۲۱۰۰۱۰۰
شماره تماس: ۰۳۱-۳۲۳۶۸۷۵۵ ، ۰۹۳۷۰۰۱۲۹۰۰

تمامی حقوق چاپ و نشــر این اثر برای نشــر قبســات محفوظ است.

یہ مدرسہ خیلے خفن

معلم شما
دوستای گُل و نازنین بودن
و براتون کتاب نوشتن، خوشمزه‌ترین
کارِ دنیاست. دنیا با شما کتاب‌خونای
حرفه‌ای خیلی خوشگل‌تر می‌شه.
از اینکه
ساعت‌ها نشستم و این
کتاب رو این طوری برای شما
کتاب‌خونای دوست‌داشتنی
صفحه‌آرایی کردم، می‌شه
فهمید که چقدر دوستتون
دارم.
دلم می‌خواد
یه روزی تصویرهای
کتابی رو بکشم که
قصهٔ زندگی شماست
و مطمئنم چه کتاب
باحالی می‌شه.
بهشته رسولیان
زینب ربانی خواه
نگین تقیه

سلام _____ جان

خوندن کتاب‌های باحال،

خیلی حالمون رو خوب می‌کنه.

امیدوارم حالت همیشه خوب باشه

امضاء

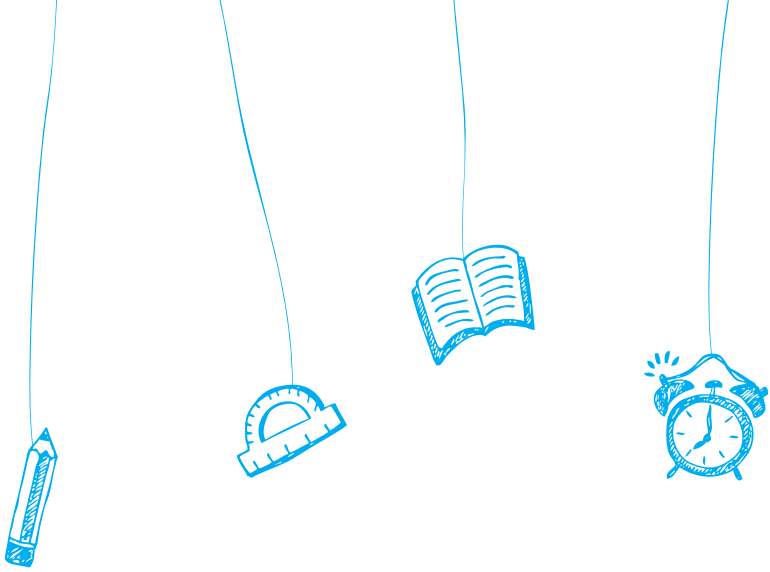

سَـــلام

مـــا چند تا پدر و مادریم که بچه‌هامون دارند هر روز بزرگ و بزرگ‌تر می‌شـــند و مثل شـــما دوستای گُلمون کتابخوندن رو خیلی‌خیلی دوست دارند. خیلی گشتیم تا کتاب‌هایی براشون پیدا کنیم که:

۱. قصه‌ها و ماجراهاش ایرانی و یه جورایی داســـتان زندگی خود ما باشه و با فرهنگ و تربیت ما بخونه و دوستش داشته باشیم.

۲. متنی قوی و جذاب داشته باشه که پر از شوخی‌های خوشمزه و داستان‌های شیرین باشه تا لذت مطالعه رو چند برابر کنه.

۳. نویســـنده و تصویرگـــر و طراح و همه تولیدکنندگانـــش، آدمای باحال و حرفه‌ای باشند.

۴. برای تولید اون اثر وقتِ کافی گذاشـــته باشـــند و مطالعه و مشورت کرده باشـــند تا کتابی با متنی قوی و شـــکلی جذاب و خوش‌دست و خوشگِل تولید بشه.

۵. بعد از تولید اولیهٔ کتاب، از آدم حســـابی‌های اون رشته و از همه مهمتر از

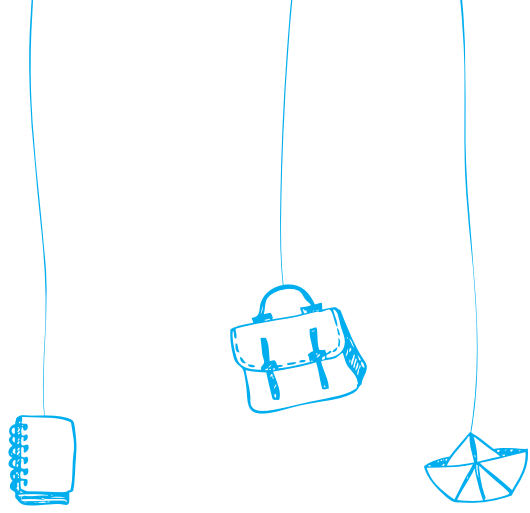

خود بچه‌ها نظرسنجی کنند و کتاب رو چندین بار قبل از چاپ اصلاح کنند. و دقت‌های دیگه که انتخاب رو برای ما مشکل می‌کرد. اگه بی‌انصافی نکنیم باید بگیم کتاب‌هایی وجود داشت که بعضی از این ویژگی‌ها رو داشته باشه؛ اما متأسفانه خیلی کم بودند، پس به عشق شما بچه‌های گلمون دست و آستین رو بالا زدیم و برای شما نازنین‌ها بخش کتاب‌های کودک و نوجوان مهرستان رو در مرکز احیاء اندیشه و سیرهٔ علوی راه‌اندازی کردیم.

خدای مهربونی که شما مهربون‌ها رو به ما امانت داده، می‌دونه که ما به عشق شماها در این راه پا گذاشتیم و بی‌صبرانه منتظریم تا کارهای ما رو بخونید، قضاوت کنید و نظراتتون رو از طریق www.mehrestan.ir برامون بفرستید. مطمئن باشید که با بیشترین تلاش سعی می‌کنیم خودمون رو اصلاح کنیم.

مهرستان

اینجا خانه شماست

یه تازه وارد که...

یه خانم معلم مهربان که...

یه دوستِ
وفادار که...

یه همکلاسیِ
آلمانی که...

و دوباره **مَـن**
و کلی ماجراهای
هیجان‌انگیز

یه داداش سر به هوا که...

یه همکلاسیِ
شکمو که...

یه همکلاسیِ
مغولی که...

یه همکلاسیِ
مصری که...

یه کلاس اولی که...

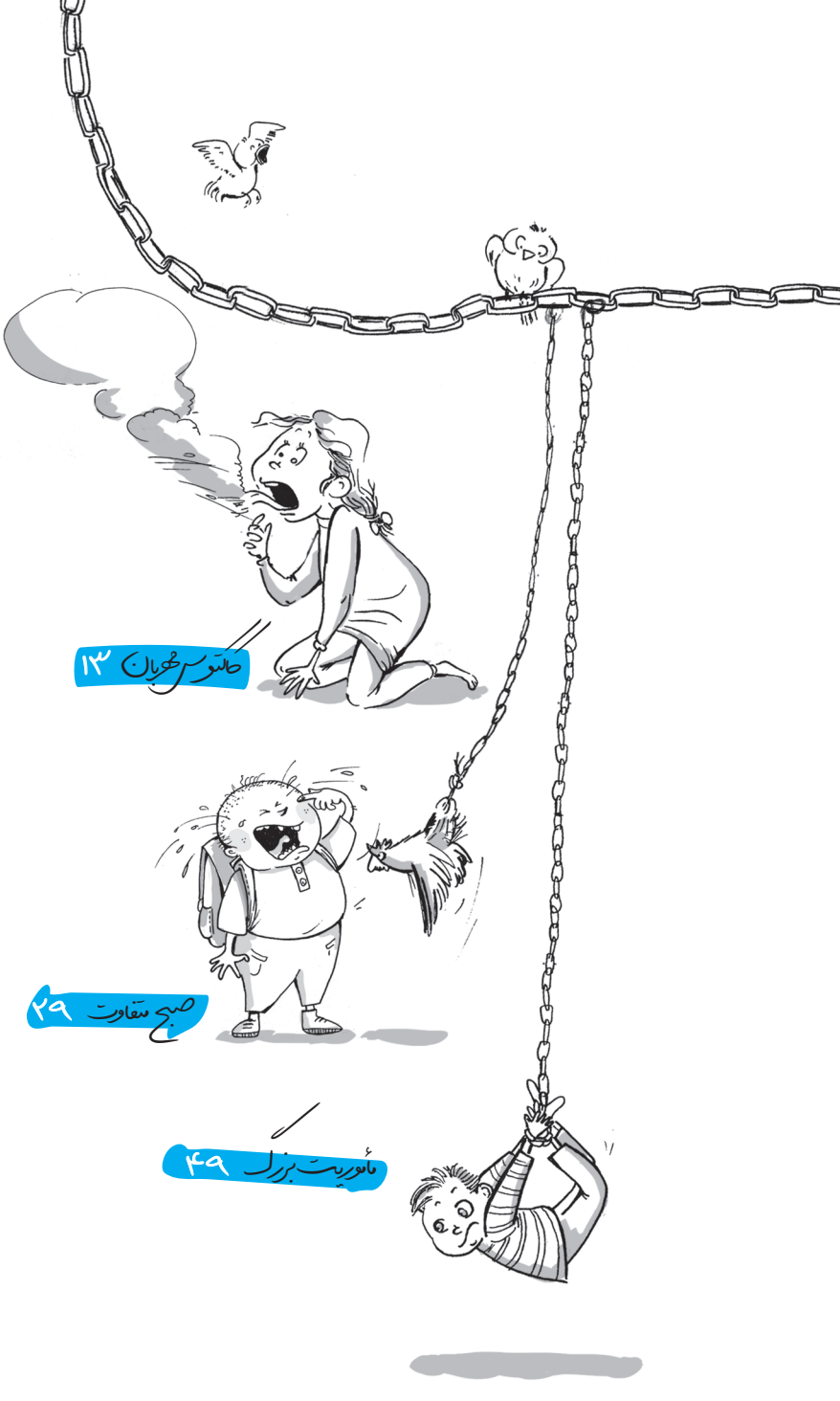
کالبوس مهربان ۱۳
صبح مقاومت ۲۹
مأموریت بزرگ ۴۹

فهرست

دریای طوفانی ریاضی ۶۳

نابغهٔ تنها ۷۵

املای جگوگوله ۸۷

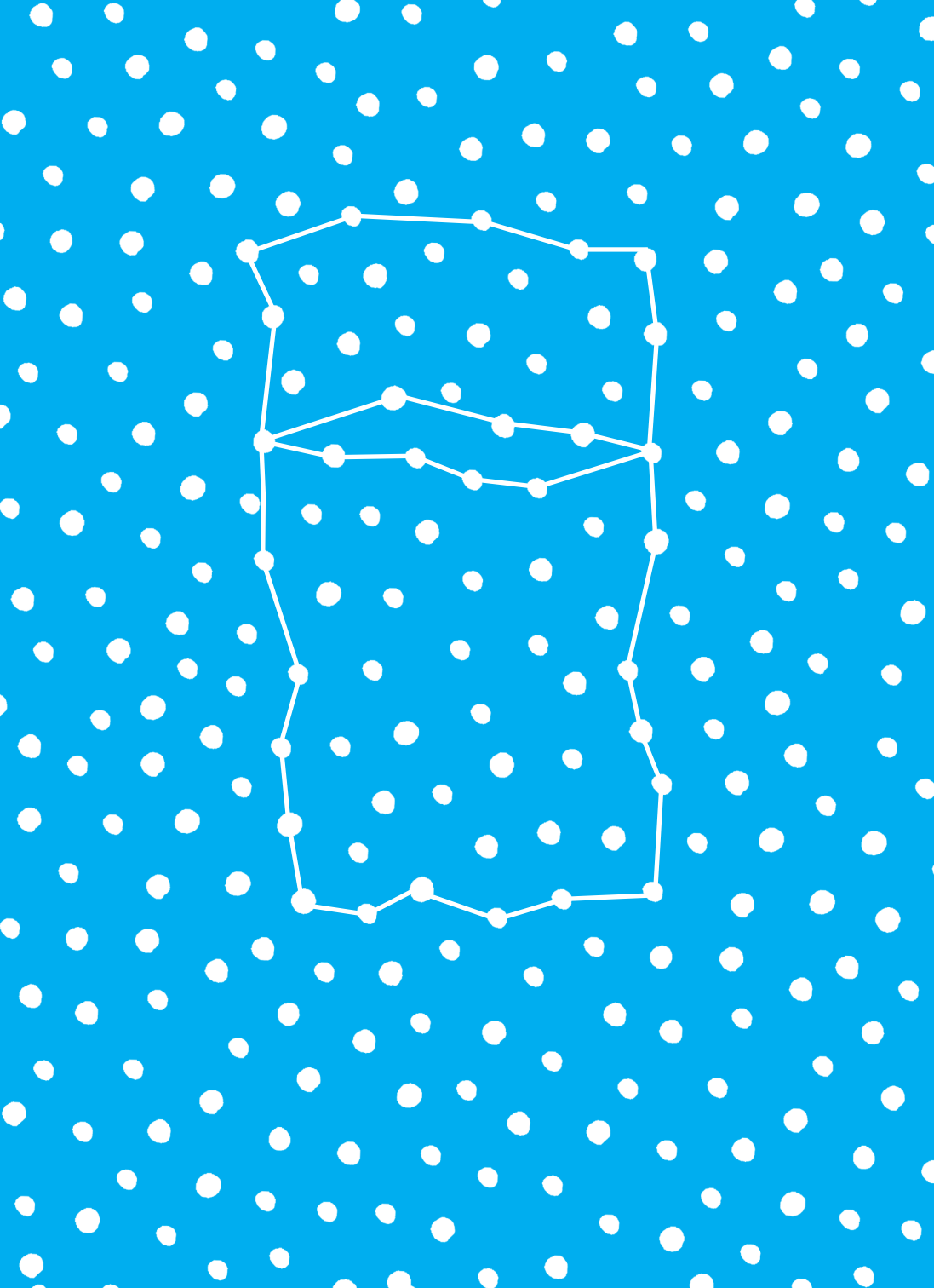

مامـــان نگاهی به من کرد و گفت: «پوریا یه خبر داغ و جنجالی برات دارم!»

من که هوش و حواسم توی وسایل مدرسه‌ام بود که برای فردا مرتب و آماده باشد، گفتم: «چه خبره مامان؟ نکنه فردا که اولین روز مدرسه‌س تعطیله؟»

مامان گفت: «نه پســـرم، دیگه از فکر تعطیلـــی بیا بیرون و هوش و حواستو کامل بده به درس و کتاب و مدرسه‌ت.»

گفتم: «مامان، خبر جنجالی‌ت همین بود؟!»

مامان گفت: «نه پســـرم، خبـــر داغ من خیلی داغـــه! اگه بگم زبونم می‌سوزه. بهتره نگم.»

سارا نگاهی به من کرد و گفت: «خدا بهت رحم کنه. اگه می‌دونستی

خبر داغ مامان چیه، کلاً از مدرسه‌رفتن انصراف می‌دادی.»

گفتم: «ســـاراخانم، نمی‌شـــه تو این خبر رو بگی؟ زبون مامان حیفه بسوزه، زبون تو بسوزه، حداقل چند روز غرغر نکنی.»

ســـارا با اخم نگاهم کرد و گفت: «این یـــه رازه بین من و مامان و بابا و متین و بـــاران. راز خانوادگی! فقط تو نباید بدونی. ما قول دادیم به تـــو هیچی نگیم. قول دادیم. حتی باران هـــم بهت نمی‌گه. می‌تونی امتحانش کنی.»

مامان غش کرده بود از خنده و سارا قیافهٔ عجیب‌غریبی به خودش گرفته بود، انگار جواب همـــهٔ رازهای بزرگ دنیا را توی جیبش داشت. من هم درحالی‌که از شدت کنجکاوی داشتم دچار نفس‌تنگی می‌شدم، سعی می‌کردم خودم را بی‌خیال و بی‌اعتنا نشان بدهم. البته خیلی سخت بود، چون کم‌کم داشتم از عصبانیت منفجر می‌شدم.

در همین حال، ناگهان صدای دادوفریاد متین و باران از توی اتاق بلند شـــد. مامان گفت: «پوریا، بدو مامان ببین چی شده. باز اینا دعواشون شده.»

من هم که فرصت را برای پی‌بردن به راز، مناســـب دیدم، با نقشهٔ قبلی به اتاق آن‌ها رفتم.

متین و باران سر مداد عروسکی دعوایشان شده بود. باران مداد عروسکی متین را برداشته بود و می‌خواست یکی از عروسک‌هایش را به‌جای آن مداد به متین بدهد. انصافاً معاملهٔ خوبی نبود. آن مداد سرِ